

كاروان اسلام

اثر

صادق هدايت

البعثه الاسلاميه

الى البلاد الافرنجيه



کاروان اسلام اثر:

صادق هدایت

مقدمه، صفحه بندی و ویرایش:

غلامرضا پرتوی

مقدمه

مختصری در باره‌ی زندگی کوتاه صادق هدایت

صادق هدایت در شب ۲۸ بهمن ۱۲۸۲، در ماه‌های تب آلود جنبش



مشروطیت، در تهران، در يك خانواده‌ی

اشرافی که اکثراً از سیاستمداران و یا ادبای

کشور بودند، چشم به جهان گشود. او پس

از تحصیل در دارالفنون و دبیرستان فرانسوی

«سن لوئی» و اخذ دیپلم متوسطه در سال

۱۳۰۲، راهش را از فامیل جدا کرد و به سوی آن چیزی رفت

که برایش مهم بود. به این جهت به تمام موقعیت‌های اجتماعی

خود پشت پا زد و با درآمدی ناچیز که از کار در ادارات

مختلف عایدش می‌شد، زندگی محقرانه‌یی را برای خود ترتیب داد.

او پس از موفقیت در امتحان اعزام دانشجو به خارج، همراه

گروهی در سال ۱۳۰۵ به بلژیک رفت و به تحصیل معماری

پرداخت ولی این رشته را به پایان نرساند و در سال بعد

(۱۳۰۶) همراه گروه دیگری جهت ادامه‌ی تحصیلات عازم پاریس

گردید. او پس از چهار سال اقامت در فرانسه، بدون دریافت پایان

نامه‌یی، در سال ۱۳۰۹ به ایران باز گشت. و به توالی در

ادارات مختلف به کارهای جزئی پرداخت. صادق در سال ۱۳۲۴ به عضویت در کانون روابط فرهنگی ایران و اتحاد شوروی پذیرفته شد و در عین حال عضویت هیئت مدیره‌ی نخستین کنگره‌ی نویسندگان ایران را نیز پذیرفت. دخالت امپریالیسم انگلیس در تمام شئون جامعه‌ی ما توسط رضا شاه و نقش فاسد و تأثیر مخرب روحانیت در تمام لایه‌های اجتماعی، روح حساس و عصیانگر هدایت را به مبارزه‌ی بی‌امان در جبهه‌ی قلم سوق داد. در سال ۱۳۲۸ ژولیو کوری هدایت را جهت شرکت در کنگره‌ی جهانی حمایت از صلح، دعوت می‌کند. او در نامه‌ی رد دعوت، چنین مینویسد: «...امپریالیست‌ها کشور ما را به زندان بزرگی مبدل ساخته‌اند. سخن گفتن و درست اندیشیدن گناه شمرده می‌شود. من نظر شما را در دفاع از صلح می‌ستایم....»

در آن روزها حزب کمونیست ایران و جنبش و قیام خراسان بر اثر اشتباهاتشان، توسط رضا شاه سرکوب شده بودند. حزب توده تنها حزب معتبری بود که از سازش عناصر لیبرال و کمونیست‌ها پا به عرصه‌ی میدان نهاده و لنگ لنگان حرکتی می‌کرد. صادق هدایت، با وجود این که با برخی اعضاء فعال این حزب رابطه‌ی دوستی صمیمانه‌ی داشت ولی هیچ گاه به عضویت

حزب توده در نیامد. صادق هیچ گاه کمونیست نشد و راه خاص دیگری را نیز - چه غلط و یا درست - که هدف روشنی در مبارزه در پیش داشته باشد، انتخاب نکرد.

هدایت نویسنده‌یی بود پرخاشگر و عصیانزده که هیچ کمبودی از نیش گزنده‌ی قلم‌اش در امان نبود. مثلاً او در نامه‌یی به دوست‌اش حسن شهید نورانی در ۱۸ اردیبهشت ۱۳۲۵ چنین می‌نویسد: «جای شما خالی چند روز پیش به شهریار رفتم و شب در منزل یکی از رعیت‌ها خوابیدم. گمان نمی‌کنم که هیچ جای دنیا وضعیت میهن شش هزار ساله را داشته باشد. تراخم، سل، مالاریا، کثافت، شکنجه‌های قرون وسطائی، نفاق حکمفرماست، این جایی که بودم آقای... آزادی طلب بود. شرحش خیلی مفصل است...» (در زیر نویس کتاب «نامه‌های هدایت» آمده که: «آن چه حذف شده به توصیه‌ی خانلری بوده است...»)

و یا در مورد تعقیب و دستگیری بعضی قاچاقچی‌های ایرانی در فرانسه، در نامه‌ی دیگرش به همین دوست در پنج بهمن ۱۳۲۵ چنین می‌خوانیم: «من با وجودی که روزنامه نمی‌خوانم این دو قسمت را خواندم در این که پای ملت شش هزار ساله هر کجا باز بشود به گه می‌زند حرفی نیست و البته اکثر ایرانی‌های فرانسه از آن دزدهای کار کشته و قاچاقچی‌های قهار هستند اما

چطور دولت فرانسه جسارت کرده که به اتباع دولت پر افتخار فاتحی مثل ما توهین بکند؟...»

و یا در نامه‌اش به مصطفی فرزانه در بیست و نه شهریور ۱۳۲۹ در مورد بی بند و باری هموطنانش در خارج چنین داد سخن می‌دهد: «خوب حالا رفتی ممالک خاج پرستان دو قورت و نیمات هم باقی است؟ چند صباحی در آن جا معلق می‌زنی، چند تا ادای تازه یاد می‌گیری، خیلی هم همت بکنی يك زن رختشور فرنگی هم می‌گیری و به میهن عزیزت برای خدمات اجتماعی برمی‌گردی، البته با مقادیر زیادی باد و بروت. اگر زنت خوشگل بود شکی نیست که ترقیات روزافزون خواهی کرد و بعد هم توی یکی از بندهای «الف» و «ب» و «جیم» میافتی و داد و بیدادت بلند می‌شود و بعد هم مثل پدر بزرگت با دختر خدمتکار عشق بازی می‌کنی و مثلاً يك سفر هم به کربلا می‌روی...»

ولی این روح پرخاشگر و منتقد، که بدون يك دید روشن و هدف مشخص به هر طرف ضربه‌یی می‌زد، به یأس، حرمان و دلزدگی دچار گردید. دخالت بیگانگان، فساد و قلدر منشی درباریان و در رأس آن‌ها رضا شاه، حيله‌گری و دد منشی روحانیت شیعه‌ی ایران، همه و همه او را به درون خود فرو برد

و از تغییر مثبت اوضاع مایوس نمود. توجه به نامه‌ی بیست و سوم مهر ۱۳۲۷ او به جمال زاده عمق یأس و دلزدگی و بحران روحی‌اش را می‌نمایاند: «... چون مدت‌هاست که عادت نوشتن از سرم افتاده است. خود به خود این جور شده. خیلی Revirements (دگرگونی) دیگر که دانسته و یا ندانسته در من انجام گرفته ...

اما حرف سر این است که از هر کاری زده و خسته و بیزارم و اعصابم خرد شده. مثل يك محکوم و شاید بدتر از آن شب را به روز می‌آورم و حوصله‌ی همه چیز را از دست داده‌ام. نه می‌توانم دیگر تشویق بشوم و نه دل‌داری پیدا کنم و نه خودم را گول بزنم ... باری اصل مطلب این جاست که نکبت و خستگی و بیزاری سر تا پایم را گرفته. دیگر بیش از این ممکن نیست. به همین مناسبت نه حوصله‌ی شکایت و چس ناله دارم و نه می‌توانم خود را گول بزنم و نه غیرت خودکشی دارم، فقط يك جور محکومیت قی‌الودی است که در محیط گند بی شرم مادر قحبه‌ی باید طی کنم. همه چیز بن‌بست است و راه‌گریزی هم نیست...»

هدایت با سر خوردگی از اوضاع کشور و سدهای زندگی، در سال ۱۳۲۹ برای آخرین بار به پاریس مسافرت می‌کند و در

آپارتمان محقری مسکن می‌گزیند. در روز نوزده فروردین ۱۳۳۰
جنازه‌ی او را که با باز کردن شیر گاز در آشپزخانه، خودکشی
کرده بود، می‌یابند. و به این ترتیب یکی از بزرگترین مترجمین
و داستان‌سرایان ایران در سن چهل و هشت سالگی با زندگی
وداع می‌گوید.

رحمت مقدم که بر جنازه‌اش حضور داشت، چنین می‌نویسد: «يك
ژاكت به تن داشت خیلی تمیز با پیراهن سفید، و شلوار هم به پا
داشت. صورتش را اصلاح کرده بود، انگار می‌خواست به
مهمانی برود یا در مجلس رسمی شرکت کند. لباس تمیز،
صورت تراشیده و موها شانه خورده و مرتب.»

غلامرضا پرتوی

۲۰ آگوست ۲۰۰۷

فهرستی از مهمترین آثار صادق هدایت

- ۱- فوائد گیاهخواری (برلن) ۱۳۰۶
- ۲- زنده به گور (تهران) ۱۳۰۹
- ۳- پروین دختر ساسان (تهران) ۱۳۰۹
- ۴- اصفهان نصف جهان (تهران) ۱۳۱۱
- ۵- سه قطره خون (تهران) ۱۳۱۱
- ۶- داشاکل ۱۳۱۱
- ۷- علویه خانم ۱۳۱۲
- ۸- وغوغ ساهاب ۱۳۱۳
- ۹- ترانه‌های خیام (تهران) ۱۳۱۳
- ۱۰- بوف کور (بمبئی) ۱۳۱۵

- ۱۱- سگ ولگرد (تهران) ۱۳۲۱
- ۱۲- کارنامه‌ی اردشیر بابکان (تهران) ۱۳۱۸
- ۱۳- حاجی آقا (تهران) ۱۳۲۴
- ۱۴- قضیه‌ی توپ مروارید (تهران) ۱۳۲۶
- ۱۵- البعثه الاسلامیه فی بلاد الافرنج (پاریس) ۱۳۶۱

اینک سه نامه از خبرنگار مجله‌ی
«المنجلاب» که همراه کاروان
«بعثه‌الاسلامیه» بوده و گزارش
روزانه‌ی آن را می‌نوشته به دست
آمده که از عربی ترجمه می‌شود.

مکتوب اول

«در روز میمون فرخنده فال ۲۵ شوال سال ۱۳۴۶ هجری قمری در شهر سامره از بلاد مبارکه‌ی عربستان، دعوت مهمی از نمایندگان ملل اسلامی به عمل آمده بود که راجع به اعزام يك دسته مبلغ برای نشر دین حنیف اسلام در دنیا مشورت بنمایند. آقای تاج المتکلمین سمت ریاست، آقای عندلیب الاسلام نایب رئیس، آقای سکان الشریعه عضو مشاور و محاسب و آقای سنت الاقطاب سمت تند نویسی این جمعیت را عهده‌دار بودند. علاوه بر عده‌ی زیادی از فحول علماء و قائدين مبرز اسلام، نمایندگان محترم عدن، حبشه، سودان، زنگبار و مسقط نیز در این محفل شرکت کرده بودند و این عبد حقیر سراپا تقصیر: الجرجیس یافت بن اسحق الیسوعی نیز به سمت مخبر و مترجم مجله‌ی مبارکه‌ی المنجلاب در آن جا حضور به هم رسانیده و مأمور بودم که قدم به قدم وقایع این قافله‌ی مهم را بنگارم تا در آن مجله‌ی شریفه درج و کافه‌ی مسلمین از اعمال و افعال آقایان مبلغین دین مبین و جنبش اسلامی مطلع و با خبر باشند.»

آقای تاج المتکلمین این طور مجلس را افتتاح فرمودند:

«بر همه‌ی ذوات محترم و علمای معظم، اهل زهد و تقوی، حامل
 شرع مصطفی، مبرهن و آشکار است که دین مبین اسلام امروز
 روز قویترین و عظیم‌ترین ادیان دنیا به شمار می‌آید. از جبال
 هندوکش گرفته تا اقصی بلاد جابلقا و جابلسا، زنگبار، حبشه،
 سودان و طرابلس و اندلس که همه از ممالک متمدن و در اقلیم
 چهارم واقع شده‌اند، سیصد کرور نفوس...»

آقای عندلیب الاسلام فرمودند: «خیلی معذرت می‌خواهم، اما از
 روی احصائیه‌ی کاملی که بنده زاده آقای سکان الشریعه که با
 وجود صغر سن از جمله علوم معقول و منقول بهره‌ی کافی و
 شافی دارد و مدت سه سال از عمرش را در بلاد کفار بسر برده
 و کتاب زبده‌النجاسات را تألیف نموده، سیصد هزار میلیون نفوس
 گوینده‌ی لاله الاالله هستند.»

آقای سکان الشریعه: «صحیح است.» آقای تاج المتکلمین: «نعم،
 مقصود حقیر بی بضاعت هم همین بود و لا غیر چنان که
 گفته‌اند: الانسان السهو و النسیان. سیصد هزار میلیون، شاید هم
 بیشتر به دین حنیف اسلام مشرف هستند، و از قراری که آقا
 زاده‌ی آقای عندلیب الاسلام، آقای سکان الشریعه که چهار سال
 از عمر شریفش را در بلاد کفار گذرانیده و از علوم معلوم و

مجهول بهره‌ای به سزا دارد و کتاب زبده النجاسات را تألیف نموده و در بلاد ینگی دنیا از اقلیم سوم، اخیراً به فلسفه‌ی اسلام پی برده‌اند.»

آقای سکان الشریعه: «بلی، در ینگی دنیا مسکرات را اکیداً ممنوع کرده‌اند. فلاسفه و حکمای آن جا در اثر مباحثات و مناظرات و مجادلات با این حقیر متحدالرأی شده‌اند که ختنه را برای صحت فواید بسیار می‌باشد و طلاق و تعدد زوجات برای امزجه‌ی سودا و بلغمی مزایای فراوان دارد و معتقدند که روزه اشتها را صاف می‌کند. این حقیر هم گویا در تفسیر مرات‌ الاشتباه خوانده‌ام که برای مرض نوسنطار یا وحرقه‌البول سخت نافع است.»

آقای تاج المتکلمین: «پس از این قرار، به تحقیق اهالی ینگی دنیا هم مسلمان شده‌اند و یا نور حقیقت از وجناتشان تابیدن گرفته است. در این صورت، تنها جایی که باقی می‌ماند همانا خطه‌ی یورپ و فرنگستان می‌باشد که قلوبشان تاریکتر از حجرالاسود است. از این لحاظ به عقیده‌ی این ضعیف لازم، بل وظیفه‌ی علماء و حافظین اس اساس شریعت است که عده‌ی را از میان خودشان برگزیده و به سوی بلاد کفار سوق بدهند تا آنها را از راه ضلالت به شاهراه حقیقت هدایت بنماید و ریشه‌ی کفر و

الحاد را از بیخ و بن برکنند.» (کف زدن حضار)

آقای عمود الاسلام: «البتّه فکری بکر است، ولی من معتقدم که اول استخاره بکنیم.»

آقای قوت لایموت نماینده‌ی محترم اعراب عزیزه فرمودند: «اسم این قافله را الجهادالاسلامیه بگذاریم، مردهای کفار را از جلو شمشیر بگذرانیم، زنها و شترهایشان را مابین مسلمین قسمت بکنیم.»

شیخ ابو مندرس نماینده‌ی مسقط همین طور که پیراهنش را می‌جست گفت: «اهلاً و سهلاً مرحبا!»

آقای تابونانا نماینده‌ی محترم زنگبار لخت و عور بلند شد، به نیزه‌اش تکیه کرد و گفت: «لحم آدمی خیلی لذیذ، افرنجی ابیض، من روزی دو تا آدم بخور.»

آقای تاج المتکلمین: «البتّه. صد البتّه اگر مسلمان نشوند همه‌ی‌شان را قلع و قمع می‌کنیم. پس در این صورت مخالفتی با اصل موضوع نیست که جمعی از علما به عنوان مُبلغ به دیار کفار اعزام بشوند؟»

آقای عندلیب الاسلام: «استغفرالله! هر کس شك بیاورد، زن به خانه‌اش حرام و خونش مباح است. وظیفه‌ی هر مسلمانی است که کفار را امر به معروف و نهی از منکر بکند ولی بزعم حقیر اهم

و اقدم از همه وجوهات و مخارجات این جمعیت است که باید دانست از چه محل تأمین خواهد شد.»

آقای تاج المتکلمین: «بر ذوات محترم و علمای معظم واضح و لائح بل اظهر من الشمس است که در بادی امر مخارج هنگفتی متوجه این جمعیت خواهد شد که از موقوفات پیش بینی شده، علاوه بر این، ملل اسلامی هر کدام به قدر وسع خودشان از کمک و مساعدت دریغ نخواهند فرمود. ولی تصور می‌رود که بعدها بتوانیم عوایدی بر کفّار تحمیل کنیم.»

ابو عبید عصص بن الناسور نماینده‌ی صحرای برهوت فرمودند: «وجوهی به عنوان خراج و جزیه به کفّار تعلق می‌گیرد.»

آقای سنت الاقطاب گفتند: «در این صورت خدا دنیا را محض خاطر پنج تن آفریده و از پنج انگشت هر کسی یکی تعلق به سادات دارد و من که از ترک‌های و سلالهی ساداتم پس خمسش به من می‌رسد.»

آقای عندلیب الاسلام: «از قراری که بنده زاده آقای سکان الشریعه که با وجود صغر سن از علوم معقول و منقول بهره‌ی کافی و شافی دارد و مدت پنج سال از عمرش را در بلاد کفّار به سر برده و کتاب زبده النجاسات را که اساسش شریعت اسلام

است تألیف کرده، می‌گفت در ینگی دنیا از اقلیم هفتم خیلی پول به هم می‌رسد.»

آقای سکان الشریعه: «در ینگی دنیا که از اقلیم دوازدهم است مردمان پولدار زیاد دارد و هر کدام از آنها مسلمان بشوند البته واجب الحج خواهند بود. از این قرار می‌شود دست‌های قطاع‌الطریق سر راه مکه بگمارند تا آنها را لخت بکنند و در ضمن مأمورینی در تن آنها شپش بیندازند تا در روز عید اضحی به خون بهای هر شپشی که بکشند يك گوسفند در راه خدا قربانی بکنند. البته احوط است که دو گوسفند بکشند، چون هر چه باشد جدیدالاسلام هستند و اقوام آنها خاج پرست بوده‌اند. آنهایی که اسلام را نپذیرند باید خراج و جزیه به بیت المال مسلمین بپردازند و گرنه مالشان حلال، زن به خانه‌شان حرام و مهدورالدم هستند.» (کف زدن حضار)

قوت لایموت: «اگر به جای پول سوسمار و موش صحرائی هم بدهند قبول می‌کنیم.»

آقای تاج المتکلمین: «البته. پس در این صورت مخالفتی نیست که مخارج این جمعیت از محل موقوفات تأمین بشود. اما باید دانست: آیا در بلاد کفار محل و موضع مخصوصی برای این جمعیت تخصیص داده شده که از پول حلال به دست آمده و در ضمن

ملك غصبی نباشد؟»

آقای عندلیب الاسلام: «این فقیر از دیر زمانی است که مترصد و مشغول تتبع و تفحص و تجسس و تحقیقات هستم. مخصوصاً بنده زاده آقای سکان الشریعه که از علوم منقول و معقول بهره‌ی کافی دارد و کتابی در آداب مبال رفتن و طهارت موسوم به زبده النجاسات که اساس شریعت اسلام است تألیف کرده و شش سال از عمر شریفش را در بلاد کفار گذرانیده گفت که در شهر البرس...»

آقای سکان الشریعه: «بلی در شهر الباریس از بلاد افرنجیه محلی است که به آل ضیاء شهرت دارد و گویا این ضیاء نوهی عمه‌ی مسلم بن عقیل بوده که یکی از کفار موسوم به سنان ابن انس وی را دنبال و شترش را از عقب پی کرده و آن معصوم به بلاد افرنجیه گریخته و ظن قوی می‌رود که آن محل به نام آن بزرگوار معروف شده باشد. حقیر هم در کتاب اختناق الشهداء به این مطلب برخورده‌ام. البته باید اقدام مجدانه بشود تا مزار آن جنت مکان خلد آشیان را از چنگ کفار به در آوریم و مقر این جمعیت بنمائیم که خیلی مناسب است.»

شیخ خرطوم الخائف نماینده‌ی وهابی‌ها فرمودند: «من مخالف ساختمان هستم. چون اجداد ما زیر سیاه چادر با سوسمار و شیر

شتر زندگی می‌کرده‌اند. همه‌ی مسلمین باید همین کار را بکنند.»
 آقای عندلیب الاسلام: «چنان که در حدیث آمده التقیه دینی و دین ابائی. پس در ابتدا تقیه باید کرد تا بتوانیم بر کفار مسلط بشویم.»
 آقای سنت الاقطاب: «در این صورت رقص هم به مصداق آیه شریفه‌ی کونوا اقرده خاسئین جایز است. چه حق تعالی خود می‌گوید که قر بدهید که خاصیت دارد. وانگهی از کوری چشم کفار، اسلام مذهب متجددی است. مگر خود حضرت در ۱۳۰۰ سال پیش دور سنگ حجرالاسود رقص فکس تروت نکرد. چنان که حالا هم حاجی‌ها هروله می‌کنند؟»

آقای عندلیب الاسلام: «البتّه این‌ها بسته به پیش آمد است، تا جمعیت بعثه الاسلامیه چه صلاح بداند. عجالته این مذاکرات بی مورد است، خوب است آقای تاج المتکلمین مرامنامه این جمعیت را قرائت بفرمایند.»

آقای تاج المتکلمین: «بر ذوات محترم و علمای معظم و بر همه‌ی مردمان دنیا از چین و ماچین و بلاد یاجوج و ماجوج تا جابلقا و جابلسا که بلاد نسناس‌هاست و همه به زبان فصیح عربی متکلم هستند مبرهن و آشکار است که کتاب سماوی ما مسلمین شامل معلومات دنیوی و اخروی است و هر کلمه‌ی آن صد هزار معنی دارد.»

آقای سنت الاقطاب: «چنان که اختراع همین هتل‌مبین‌ها از برکت:

هذا کتاب مبین قرآن بوده است.»

آقای تاج المتکلمین: «نعم، علاوه بر فلسفه‌جات و حکمیات و

موعظه‌جات و فندیات و معلومات دیگر، باید دانست که کتاب

ما مسلمین دارای تعالیم و قوانین عملی است و باید بدین وسیله

برتری آن را به کفار نشان بدهیم.»

عندلیب الاسلام: «اجازه بدهید توضیح بدهم. مقصود وجوب يك

معلم عملی است. به قول فرنگی مآب‌ها برفسور تا به تلامذه

مسائل فقه و اصول از قبیل: تطهیر، حیض و نفاس، غسل

جنابت، شکیات، سهویات، مبطلات، واجبات، مقدمات، مقارنات،

استحاضه کثیره و قلیله و متوسط و مخصوصاً آداب طهارت را

عملاً نشان بدهد و به کفار تزریق بکند تا ملکه‌ی آنان گردد.»

آقای تاج المتکلمین: «صحیح است. اما چون شرح اقدامات و

عملیات این کاروان خیلی مفصل است و به طول انجامد، لذا به

ذکر چند نکته اکتفا می‌کنم تا آقایان عظام بدانند که وظیفه‌ی این

جمعیت تا چه حد صعب و طاقت فرسا است.

اولاً- اجباری کردن لسان فصیح عربی و صرف و نحو آن به

قدری که کفار قرآن را با تجوید کامل و قواعد فصل و وصل و

علامات سجاوندی به زبان عربی تلاوت کنند. اما اگر معنی آن

را نفهمیدند عیبی ندارد، البته بهتر است که نفهمند.»
 ثانیاً- خراب کردن همه‌ی ابنیه و عمارات کفار. چون بناهای آنها بلند و دارای چندین طبقه است و دور آن حصار نمی‌باشد، به طوری که چشم نامحرم از نشیب، عورت خواتین را بر فراز بتوان دید و این خود کفر و زندقه است. مطابق مذهب اسلام اتاق‌ها کوتاه و با گل درست شود البته بهتر است، زیرا این دنیای دون گذرگاه باشد و استحکام و دل بستن را نشاید. البته خراب کردن هر چه تیاتر، موزه، تماشاخانه، کلیسا، مدرسه و غیره هست از فرائض این جمعیت شمرده می‌شود.

شیخ خرطوم الخائف: «احسنت! احسنت!»

آقای سکان الشریعه: «البته لازم است که مطابق نص صریح باشد و به حکم آیات قرآنی و فریضه‌ی سبحانی سنت نبوی و حدیث مصطفوی عمل نمایند. ولی به زعم حقیر همانا می‌بایستی یکی از آنها را به مثابه نمونه نگاه داشت تا بر عالمیان پایه‌ی ضلالت (--)) بنمائیم و در صورت بودجه‌ی کافی من حاضرم به عنوان متولی در یکی از این تماشاخانه‌ها به نام فولی برژه مشغول تبلیغ و عبادت بشوم.»

آقای عندلیب الاسلام: «البته، البته چه از این بهتر؟»

آقای تاج المتکلمین: «ثالثاً از فرائض این جمعیت است ساختن

حمامها و بیت الخلاها به طرز اسلامی و چنان که در کتاب زبده النجاسات آمده البته مستحب است که نجاست به عین دیده شود و چون کفار فاقد از علم طهارت هستند و نعوذ بالله با کاغذ استنجا می‌کنند، عقیده‌ی مخلص اینست که مقداری هم لوله‌نگ بفرستیم که در ضمن مصنوع ممالک اسلامی نیز صادر بشود.

رابعاً- کندن جوی‌ها در خیابان‌ها و روان ساختن آب جاری در آن‌ها تا در شارع عام و در دسترس عموم مسلمین بوده باشد و در موقع حاجت دست به آب برسانند.

خامساً- ترتیب شستشوی اموات و چال کردن آن‌ها در زمین، طرز سوگواری، خرج دادن، روضه خوانی، بنای مساجد، احداث امام زاده‌ها، تکیه‌ها، نذرها، قربانی، حج، زکوه، خمس و کوچ دادن دسته‌هایی از فقرای سامره به بلاد کفار تا طرز تکدی را به آن‌ها بیاموزند. چون اسلام مذهب فقر و ذلت است و برای آن دنیاست.

سادساً- البته برای نماز و به جا آوردن آداب شرع مبین، کفش و موزه و لباس تنگ مکروه است. چون مسلمان باید لباسی داشته باشد که وسایل تطهیر و عبادت در هر ساعت و به هر حالت برایش آماده باشد. پس بر عموم مسلمانان لازم است که نعلین بپوشند و آستین گشاد داشته باشند. برای مردها زیر شلواری و

عبا بهترین است و با فلسفه‌ی شریعت تطبیق می‌کند.»

آقای سکان الشریعه: «البتّه مستحب است که عبا بپوشند. این حقیر به یاد دارم که در کتاب التاریخ العبا و الشولا تألیف اعجوبه‌ی دهر! مقراض النواسیر خوانده‌ام: که در موقع حمله‌ی عرب به بلاد رومیه، اعراب پوست شتر به خود همی پیچیدندی ولی همین که در انبار غله رومیان وارد شدند، جوال‌های بسیاری انباشته از گاه و جو در آن جا یافتندی. از فرط گرسنگی ته کیسه‌ها را سوراخ کرده سرشان را در آوردندی و از هر دو طرف دست‌هایشان را. پس از آن وقت عبا مرسوم شد.»

شیخ تمساح بن نسناس: «چون من کتابی موسوم به آثار الاسلام فی سواحل الانهار تألیف می‌کنم و در آن از مناقب شیر شتر و کباب سوسمار و خرما داد سخنوری خواهم داد، اجازه بدهید این مطلب را در آن جا درج بکنم که سندی بس ممتاز است.»

تاج المتکلمین: «و اما تاسعاً، زن‌های کفار مکشوف العوره در ملاء عام با مردها می‌رقصند و سحوق و ملامسه می‌کنند. البتّه آن‌ها را باید در قید حجاب مستور کرد تا مردها را به تسویلات شیطانی گرفتار نکنند و فساد اخلاق آن‌ها از اینجا آمده که تعدد زوجات، صیغه و محل و طلاق بین آن‌ها مرسوم نیست. چه مردمان آن جا از گرسنگی خرچنگ و قورباغه و خوک می‌خورند

و در موقع ذبح این جانوران بسم الله نمی‌گویند. پس پایه‌ی ضلالت آن‌ها را از همین جا باید قیاس کرد.»

عاشراً— در بلاد کفار لهُو و لهُب و نقاشی و موسیقی بی اندازه طرف توجه و دارای اهمیت و اعتبار است. البته بر مسلمین واجب است که آلات غنا و موسیقی را شکسته و به جایش وعاظ و روضه خوان و مداح در آن جا بفرستند تا آن‌ها را به راه راست دلالت کنند. هم چنین هر چه پرده‌ی نقاشی است باید سوزانید و مجسمه‌ها را باید شکست، هم چنان که حضرت ابراهیم با قوم لوط کرد. البته اگر اشیاء نفیس و قیمتی در آن جا به هم برسد به بیت المال مسلمین تعلق می‌گیرد. واضح است که چون توجه کفار به دنیا است باید موعظه‌های راجع به آن دنیا، فشار قبر، نکیر و منکر، آتش دوزخ، مارهای جهنم، روز پنجاه هزار سال، سگ چهار چشم در دوزخ، ظهور حمار دجال، تقدیر و قضا و قدر و فلسفه‌ی اسلام بنمائیم. و نیز از فضیلت بهشت و ثواب اخروی لازم است توضیحاتی بدهند و بگویند در بهشت به مرد مسلمان حوری و به زن مسلمان غلمان می‌دهند، هر گاه ثوابکار باشند در بهشت هفتاد هزار شتر و قصر زمردی می‌دهند که هفتاد هزار اتاق دارد و فرشته‌هایی در آنجاست که سرش در مغرب و پایش در مشرق است. به علاوه استعمال کمی

تریاک به نظر حقیر برای آنها مستحب است تا کفار را متوجه عقبی و آخرت بکند.»

آقای سکان الشریعه: «به زعم حقیر این توضیحات زیاد است. همین قدر فرمودید کفار را به دین حنیف اسلام دلالت می‌کنیم شامل همه‌ی این شرایط می‌شود.»

تاج المتکلمین: «مقصود حقیر همانا نشان دادن پایه‌ی ضلالت خاج پرستان و اشکالاتی است که مبلغین بعثه اسلامی مواجه آن خواهند شد. مثلاً ممکن است قومی مسلمان نباشند مانند طایفه‌ی یهود. ولی طرز و آداب رسوم مذهبی آنها به قدری نزدیک و شبیه مسلمانان است که به محض تقبل دین حنیف حتی ختنه کرده هم هستند و به فشار قبر و نکیر و منکر و همه این فلسه‌جات معتقدند. چون از کفار کتابدار هستند. ولی کفار فرنگستان که به غلط به خاج پرست معروفند به هیچ چیز اعتقاد ندارند و از کفار حربی می‌باشند و ما باید از سر نو همه‌ی این مطالب را به گوش آنها بخوانیم و یا نسلشان را براندازیم تا همه‌ی دنیا مسلمان و بنده‌ی مقرب خدا بشوند.»

شیخ تمساح بن نسناس: «در صورت مخالفت گوش و بینی آنها را می‌بریم و نخ می‌کشیم و زن‌هایشان و شترانشان را میان مسلمین قسمت می‌کنیم.»

عندلیب الاسلام: «فراموش نشود که برای قدر دانی از کفّاری که به دین حنیف مشرف می‌شوند و تشویق آن‌ها باید تحف و هدایائی از طرف رئیس به آن‌ها اعطا بشود مانند: کفن متبرک، مهر نماز، تسبیح، حرز جواد، دعای دفع غریبگز، دعای بیوقتی، طلسم سفید بختی، حلقه‌ی یاسین، نعلین و لوله‌نگ که در ضمن به درد ادای فرایض و رسوم مذهبی هم می‌خورد، بخصوص من پیشنهاد می‌کنم که يك نسخه هم از تألیف بنده زاده حضرت سکان الشریعه که هفت سال از عمر شریفش را ما بین کفّار گذرانیده و از علوم معلوم و منقول و معقول بهره‌ی به سزا دارد و موسوم به «زبده النجاسات» به اشخاص مبرز هدیه شود.»

الاولک الجالیزیه: «کتابخانه‌های کفّار را آتش بزیم و عوضش يك نسخه‌ی «زبده النجاسات» به آن‌ها بدهیم که برایشان کافی است و علوم دنیوی و اخروی همه در آن‌ست.»

منجیق العلما: «البته، صد البته، کفی به زبده النجاسات. چون خلاصه‌ی مرام اسلام همین است که یا مسلمان بشوید یعنی مطابق نص صریح زبده النجاسات عمل کنید و گرنه می‌کشیم‌تان و یا خراج به بیت المال مسلمین بدهید البته کفّار باید باج سبیل به مسلمین بپردازند.» (کف زدن حضار)

تاج المتکلمین: «پس از این قرار رأی قطعی و موافقت همگی

برین شد که این جمعیت را به بلاد کفار سوق بدهیم و هیچ گونه مخالفتی درین باب نیست. اما به زعم حقیر لازمست که به شیوهی دین نبی رفتار کنیم، چنان که خود حضرت به ایل و تبار خودش قدر و منزلت گذاشت و نوه‌های خودش را قبل از ولادت امام کرد و طایفه‌ی خود را سادات و احترام آن‌ها را به همه‌ی مسلمانان واجب دانست، چون مخارج این نهضت از موقوفات است همه‌ی اشخاصی که انتخاب می‌شوند باید از علماء و سادات باشند.»

عندلیب الاسلام: «صحيح است. البته کسی برازنده‌تر و کسی مبرزتر از آقای تاج نیست. لذا ایشان را به ریاست این جمعیت انتخاب می‌کنیم.»

سكان الشريعة: «این حسن انتخاب را از صمیم قلب به عموم مسلمین و مسلمات تبریک می‌گوییم.»

سنت الاقطاب: «البته به از این ممکن نمی‌شد.»

تاج المتکلمین: «بنده از حسن نیت و مراحم آقایان نمایندگان ملل اسلامی لسانم الکن و نطقم قاصر است، اما آقای عندلیب الاسلام از اساتذه‌ی فقها است. البته وجود شریفشان در چنین جهادی از واجباتست. من پیشنهاد می‌کنم ایشان به سمت نایب رئیس انتخاب شوند و آقا زاده‌ی ایشان که نه سال از عمر شریفش را در بلاد

کفار بسر برده و از معلوم و مجهول بهره‌ی کافی و شافی دارد چنان که کتاب نفیس زبده النجاسات بهترین معرف ایشان و شاهد مدعایم است همچنین به زبان‌های قبطی، شامی، بربری، الجزایری، فلسطینی، بغدادی و بصره‌یی و غیره مثل عندلیب تکلم می‌کند، ممکن است بر سر جمعیت ما منت گذاشته به عنوان صندوق دار و مترجم، ما را سر افراز و از راه لطف بپذیرند. یعنی آن هم محض ثواب اخروی چون این اقدام اجر دنیوی هرگز ندارد.»

سکان الشریعه: «حقیقته بنده نمی‌دانم به چه زبان ازین حسن ظن آقای تاج تشکر بکنم. البته اگر محض خاطر ایشان و نتایج اخروی این کار نبود هرگز قبول نمی‌کردم.» (کف زدن ممتد حضار)

پس از آن آقای رئیس صورت مجلسی را که قبلاً نوشته شده بود، از پر شالشان در آوردند و به آقایان نمایندگان ارائه دادند تا امضاء و تصدیق بشود. مفاد آن از این قرار بود:

«در روز میمون فرخنده فال ۲۵ ماه شوال سال ۱۳۴۶ هجری قمری در شهر مبارک سامره از بلاد عربستان به موجب جلسهی مرکب از علماء یگانه و دانشمندان فرزانه و نمایندگان محترم ملل کامله الوداد اسلامی تصمیم گرفتند و تصویب شد که

آقایان مفصله الاسامی ذیل: حضرت تاج المتکلمین به سمت ریاست، آقای عندلیب الاسلام نایب رئیس و منشی مخصوص، آقای سکان الشریعه صندوق دار و مترجم، آقای سنت الاقطاب معلم عملی فقهیات برای تبلیغ دین مبین به طرف بلاد افرنجیه رهسپار گردند تا کفار را به دین حنیف اسلام دعوت و تبلیغ بکنند. عجالتاً صد میلیون لیره‌ی انگریزیه برای مخارج از محل موقوفات پیش بینی و تصویب شد که آقایان مفصله الاسامی فوق هر طور که صلاح بدانند به مصرف برسانند.»

آقای تاج پیشنهاد کردند که به سلامتی حضار شربت بنوشند ولی نماینده‌ی اعراب عنبره شیر شتر خواست و هلله کنان مشگ شیر شتر دست به دست و دهن به دهن گشت. سپس هر کدام از نمایندگان محترم ملل اسلامی انگشت خود را در مرکب آلوده پای کاغذ گذاشتند و مجلس به خوبی و خوشی خاتمه یافت.

السامره فی ۲۵ شوال ۱۳۴۶

الجرجیس یافت بن اسحق الیسوعی

مکتوب دوم

امروز صبح از صدای نعره‌ی ناهنجاری از خواب پریدم، دیدم که همسفرهای اطاق ما به حالت وحشت زده آقای سنت الاقطاب را نگاه می‌کنند که شیشه‌ی پنجره‌ی ترن را پائین کشیده، با پیراهن و زیر شلواری دست زیر چانه‌اش زده، به جنگل نگاه می‌کند و با صدای نخرانیده‌ای ابوعطا می‌خواند. مرا که دید خندید و گفت:

«صدای من به ازین بود، سر زخم هوو آوردم اونم از لجاش سم به خوردم داد، صدایم گرفت. خدا بیامرزتش! پارسال عمرش را به شما داد.»

من گفتم: «از شما قبیح نیست که با این ریش و سبیل رو به روی کفار آواز می‌خوانید؟»

«این موهای سرم را می‌بینید؟ از زور فکر و خیالات است، باد نزله آن‌ها را سفید کرد.»

بالاخره به هزار زبان به او حالی کردم تا لباسش را بپوشد، چون يك ساعت دیگر وارد شهر برلین می‌شدیم. سنت الاقطاب

از من خواهش کرد که به محض ورود به برلین او را ببرم بازار تا يك موش صحرائی برای دخترش سکینه سوغات بفرستد. بعد رفتیم به سراغ آقای سکان الشریعه که در سه اطاق دورتر با یخه‌ی باز، سینه‌ی پشم آلود و سر تراشیده سیگار عبدالله می‌کشید و دودش را با تفنن به صورت پیر زن جهود لهستانی فوت می‌کرد. سکان الشریعه با علم اشاره با آن زن حرف می‌زد و هر دو آن‌ها می‌خندیدند. به قدری سرش گرم بود که متوجه ما نشد ما هم مزاحم آن‌ها نشدیم به سراغ آقایان تاج و عندلیب رفتیم، چون دیشت آقای تاج اظهار کسالت می‌کرد. در این وقت ترن به سرعت هر چه تمامتر از میان جنگل می‌گذشت. از راهرو لغزنده‌ی آن گذشتیم. آقای تاج و عندلیب در اطاقچه‌ی خودشان را بسته بودند تا نفس کفار در آن جا نفوذ نکند. چون این اطاقچه را به قیمت گزاف برای رؤسای بعثه اسلامی خلوت کرده بودند تا با کفار تماس نداشته باشند. وارد که شدیم آقای عندلیب با چشم‌های خمار تریاک، پارچه‌ی سفیدی دور کله‌اش بسته بود، انا انزلنا می‌خواند و به دور خودش فوت می‌کرد و هر تکانی که ترن می‌خورد می‌خواست روح از بدنش مفارقت بکند. می‌ترسید مبدا کفار فهمیده باشند که چند نفر مسلمان در ترن هستند و از بد جنسی قطار را بشکنند و یا بیراهه ببرند.

برای این که مسلمانان را تلق بکنند. من را که دید گل از گلاش شکفت و گفت: «قربان‌تان! دست به دامن‌تان، ما در ولایت غریب هستیم، مبادا کفار به ما سم بخورانند؟ تمام شب را من سوره‌ی عنکبوت و آیه‌ی الکرسی خواندم تا از شر کفار محفوظ باشیم.»

آقای تاج همین طور که با زیر شلواری و شبکلاه مشغول فوت کردن در سماور حلبی بود که در آن گل گاو زبان می‌جوشید، از ما پرسید:

«آقای سکان الشریعه کجاست؟»

سنت الاقطاب گفت: «یک ضعیفه‌ی کافر را دارد به دین حنیف اسلام تبلیغ می‌کند.»

تاج: «آفرین به شیر پاکی که خورده! خوب چقدر مانده که برسیم؟!»

سنت: «نیم ساعت دیگر ما در شهر برلین خواهیم بود. باید چمدان‌ها را دم دست بگذاریم و رخت‌هایمان را بپوشیم، اینجا دیگر فرنگستون است.»

عندلیب الاسلام: «شهر برلین گفتید؟ من اسم این شهر را در کتاب «المهالك والمخاوف» دیده‌ام. مصنف این کتاب از متبحرین بوده است، شرحی داده و خوب به خاطر دارم که

می‌گوید: اسم اصلی آن «البرالین» بوده یعنی زمین لمین. زیرا که لینت می‌آورد. چون کسره بر یاء ثقیل بوده اعلال شد. الف و لام را هم از اللین برداشتند تا اختصار شده باشد پس الف و لام البر را هم حذف کردند، زیرا که اسم علم بود برلین شد و از کثرت استعمال برلین گردید. حتماً اهالی آن جا عرب هستند و مسلمان بوده‌اند و شکم روش در آن جا شیوع دارد.»

تاج: «فی الواقع زبان عربی یکپارچه منطبق است. به عقیده‌ی ضعیف به محض ورود به برلین باید يك نفر را مسلمان بکنیم و به همه‌ی بلاد اسلامی از جبال هندوکش گرفته تا اقصی بلاد جابلقا و جابلسا، جزیره وقواق، زنگبار، حبشه و سودان و همه‌ی ممالک اسلامی تلگراف بزنیم.»

عندلیب: «اگر خودمان به سلامت رسیدیم.»

تاج: «بر پدرشان لعنت! حالا که خودمانیم، آیا الاغ بهتر است یا این نمی‌دانم چه اسمی رویش بگذارم؟ ازش آب و آتش می‌ریزد، سوت می‌زند، صدا می‌دهد، دود می‌کند و آدم را سیصد بار می‌کشد تا به مقصد برساند. این همان حمار دجال است. مرحوم ابوی از سامره تا خانقین را با يك الاغ مردنی رفت، اگر چه شش مرتبه لخت‌اش کردند اما به سلامت رسید. ما اینجا به جان خودمان اطمینان نداریم.»

عندلیب: «آیا صندوق‌های لوله‌نگ و نعلین را در جای محفوظ گذاشته‌اند که در مجاورت رطوبت کفار نباشد؟»

سنت: «الخشگ مع الخشگ لایتچسبک. نص صریح حدیث معتبر است.»

عندلیب: «من نذر کرده‌ام اگر سلامت رسیدیم به محض ورود یک گوسفند با دست خودم ذبح بکنم و به فقرا بدهم. آقای سنت شما دقت بکنید به جای گوسفند به ما خوک بفروشند، چون هر چه بگوئید از کفار برمی‌آید.»

تاج: «من همه‌ی جانم آلوده است، عبایم نجس شده. به محض ورود استحمام خواهم کرد.»

عندلیب: «راستی آقای تاج دیشت با من چکار داشتید؟ من از خجالت آب شدم، گمان کردم از کفارند می‌خواهند اسم بد روی ما بگذارند.»

تاج: «دیشب خواب والدهی احمد را می‌دیدم. در عمرم این اولین بار است که یک هفته بدون زن هستم. حقیقتاً ما جهاد اکبر می‌کنیم، خودمان را فدائی دین مبین کرده‌ایم، در راه اسلام انتحار کردیم و شهید شدیم!» آقای برجیس این مطالب را برای مجله‌ی المنجلاب یادداشت بکنید. (من اگر مردم مرا در آل ضیاء در شهر الباریس دفن کنید و ایمن مزارم را «امام زاده آل

تاج: «بگذارید تا زیارتگاه مسلمین بشود. راستی چه آجری در آن دنیا خواهیم داشت تا بتواند جبران این همه صدمات و زحمات ما را بکند! من گمان می‌کنم برای رفع خستگی و دفع مضرت مسافرت بد نباشد که لدالورود هر کدام نفری سه تا زن صیغه بکنیم.»

عندلیب: «من دیشب خواب دیدم يك سيد جليل القدر نورانی مثل مورد سبز، زیر جامه‌ی سبز، زیر شلواری سبز، کیسه توتون سبز، گیوه‌ی سبز، شارب سبز با دست سبز مبارکش دستم را گرفت و برد در باغی که پر بود از وحوش و طیور از چرنده و پرنده و خزنده و درنده. از خواب که پریدم بوی عطر و غیره مرا بیهوش کرد.»

تاج: «عجیب، عجیب! همین که رسیدیم من به کتاب تعبیر خواب دانیال نبی و یا تعبیر نامه‌ی حضرت یوسف رجوع خواهم کرد.»
در این وقت آقای سکان الشریعه وارد شد و گفت:

«اینجا که دیگر عربستان نیست. ما خودمان را نباید گول بزنیم، شماها از بسکه وسواس به خرج دادید نگذاشتید يك شكم سیر غذا بخوریم. من سه قوطی از این گوشت‌هایی دارم که در جعبه‌ی حلبی است. از قراری که شنیدم مسلمانان آن‌ها را پر می‌کنند.»
سنت: «احتیاط احوط است. منکه لب نخواهم زد. اگر يك قطره

شراب در دریا بیفتد، بعد از آن دریا را به خاک پر کنند به طوری که تپه‌یی به جای آن دریا بشود و بر سر آن تپه علف بروید و گله‌ی گوسفندی از آن تپه بگذرد و از آن علف بچرد، من از گوشت آن گوسفندها نمی‌خورم.»

عندلیب: «غصه‌اش را نخورید، عوض‌اش وارد شهر البرالین که شدیم يك دیگ بزرگ آتش شله قلمکار بار می‌گذاریم و همه شکم‌هایمان را از عزا در می‌آوریم.» در این وقت، دورنمای شهر نمایان شد! بناهای بلند، باغ‌های سبز، واگن‌های برقی که در آمد و شد بودند و مردم شهر از آن جا دیده می‌شد. در ایستگاه راه آهن مسافران به جنبش افتادند. هر کس چمدان خودش را سرکشی می‌کرد، دسته‌یی پیاده و گروهی سوار می‌شدند. بالاخره جمعیت بعثه الاسلامیه پس از پرداخت مبلغ هنگفتی به عنوان جریمه برای شکستن سه شیشه از ترن، طبخ در اطاقچه‌ی آن و سوزانیدن نیمکت و غیره ... در ایستگاه «فردریشه اشتراسه» پیاده شدند. بعد چهار صندوق نعلین و لوله‌نگ را هم با پرداخت گمرک گزاف تحویل گرفتیم پس از آن صورت مهمانخانه‌های برلین را برای آقای تاج قرائت کردند و ایشان از میان آن‌ها «هتل هرمس» را انتخاب کردند، چون اسم هرمس الهرامسه را در کتاب «ندقه العتیقه» خوانده بودند و از این قرار نزدیکتر به

عبرانیون و اعراب بود. من هم برای این که در جریان گزارش آقایان باشم ناچار در همان مهمانخانه اطاق گرفتم.

آقای سکان الشریعه ورقه‌ی اعتبار را به امضای آقایان تاج و عندلیب رساند تا از بانک برای مدت اقامت در برلین مقداری از وجه آن را بگیرد. آقای تاج به وسیله‌ی مترجم از صاحب مهمانخانه پرسید که: آیا زمین این مهمانخانه غصبی است یا نه. بعد از آن که اطمینان حاصل کرد، فرمان داد برایش حمام حاضر کنند. در ضمن خطاب به جمعیت بعثه اسلامی کرده تذکر دادند که چون ما مظهر اسلام هستیم باید طوری رفتار کنیم که سرمشق کفار بشویم به این معنی که به هیچ وجه به آب مهمانخانه دست نزنیم و برای استعمال خوراک، وضو و شستشو فقط از آب رودخانه که نزدیک مهمانخانه بود به کار ببریم. اگر چه فضولات و مزبله‌ی شهر در آن ریخته می‌شد اما چون روان بود شرعاً پاک خواهد بود.

آقای تاج با آقای سنت که در فن دلاکی بی نظیر بود به حمام رفتند. هر کدام از آقایان اطاقی گرفته، به سلیقه‌ی خودشان درست کردند: یعنی فرش و تخت خواب را جمع کرده گوشه‌ی اطاق گذاشتند و به جای آن یک تکه زیلو یا گلیم انداختند و یک جانماز و یک لوله‌نگ هم رویش گذاشتند.

نیم ساعت نگذشت که در مهمانخانه غوغای غریبی بر پا شد. رئیس مهمانخانه بسر زنان ما را خبر کرد که از وقتی که آقای تاج حمام رفته، آب حمام از طبقه‌ی سوم به دوم و از دوم به اول سرایت کرده، به طوری که همه‌ی مشتری‌هایش شکایت کرده‌اند. ما دسته جمعی رفتیم و در حمام را باز کردیم. آقای تاج با ریش و سر و ناخن حنا بسته روی زمین حمام نشسته بود و آقای سنت او را مشت و مال می‌داد، در صورتی که از سر شکسته‌ی شیر آب لگن پر شده بود و بیرون می‌ریخت. آقای تاج اول پرخاش کرد که چرا چشم یکی از کفار به تن پشم آلود ایشان افتاده و بعد خطاب کردند:

«نقص حمام‌های کفار را مشاهده بکنید که تا چه اندازه است! سربینه ندارد و به تحقیق آب آن کر نیست. من همه‌ی جانم نجس اندر نجس شده است.» بعد از آن که آقای تاج با حال زار از حمام بیرون آمد، صاحب مهمانخانه صورت هشتصد مارك جهت خسارت وارد به حمام را آوردند. آقای تاج ازین قضیه برآشفتنند و خیلی اوقاتشان تلخ شد. بخصوص که آقای سکان الشریعه از وقتیکه رفته بود پول را نیاورده بود و از قراری که شهرت داشت يك نفر او را با لباس فرنگی در سلمانی دیده بود که ریشش را تراشیده، بعد هم با همان پیر زن لهستانی که در

راه آهن بود در چند قهوه خانهای شهر دیده شده بودند. آقای تاج فرمودند: «اگر از میان ما کسی خیانت بکند، نه تنها از طرف پلیس دستگیر و تعقیب می‌شود، نه تنها در آن دنیا روسیاه جهنمی و محشور شمر ذی الجوشن و همنشین عمر بن خطاب خواهد بود، بلکه تمام ملل اسلامی از جبال هندوکش گرفته تا اقصی بلاد جابلقا و جابلسا و زنگبار و حبشه که بیش از چهار صد هزار میلیون گوینده‌ی لا اله الا الله هستند او را گرفته به دار می‌آویزند.» آقایان بعثه اسلامی ناچار از همان انبان پنیر گندیده و نان خشک و پیاز که با خودشان از بلاد اسلامی آورده بودند ناهار خوردند.

من از رستوران که برگشتم، يك روزنامه خریدم. بالای روزنامه به خط درشت نوشته بود: «ورود مهمانان گرامی - يك دسته از آرتیست‌های پول دار مشرق زمین امروز وارد برلین خواهند شد.» داخل مهمانخانه که شدم، هر کدام از آقایان مبلغین از دیگری می‌پرسید که در ولایت غربت چه به روزشان خواهد آمد! در شهر هم کسی را نمیشناختند که بتواند به آنها کمک بکند تا از بلاد اسلامی وجوهات برسد.

آقای تاج فرمودند: «من گمان نمی‌کردم که آقای سکان الشریعه مؤلف کتاب زبده النجاسات که با وجود صغر سن از علوم

معلوم و مجهول بهره‌یی کافی دارد و مدت ده سال از عمر شریفش را در بلاد کفار به مباحثه و مجادله گذرانیده چنین حرکت ناشایستی از ایشان سر بزند. ممکن است کفار بلائی سر او آورده باشند. در این صورت حکم جهاد صادر می‌کنیم و یا محتمل است که آن ضعیفه‌ی کافره را برده تبلیغ به دین حنیف بکند.»

عندلیب الاسلام: «من سرم درد می‌کند، عقیده مندم که سماور حلبی را برداریم و برویم در شهر جای با صفائی پیدا بکنیم و يك پياله چائی دم بکنیم و بخوریم، در ضمن شهر را هم سیاحت کرده باشیم.»

پیشنهاد آقای عندلیب به اکثریت آراء قبول شد. ولی تاج صلاح دانستند که در مهمانخانه کشیک اشیاءشان را بکشند تا کفار به آن دست نزنند. همین که سه نفر از مهمانخانه بیرون رفتیم، گروه انبوهی به تماشای ما آمدند و در فردریشه اشتراسه و اونتردن لپندون بر عده‌ی آنها افزوده شد، به طوری که ما فرصت چائی دم کردن را نکردیم. دخترها با سینه و بازوی لخت جلو ما می‌آمدند، لبخند می‌زدند. آقای عندلیب عبا را روی عمامه‌شان کشیدند، چشم‌هایشان را می‌بستند و استغفار می‌فرستادند.

درین بین دو نفر که به کلاهشان نشان داشت با يك مترجم پیش آقای عندلیب آمدند. اجازه خواستند و مترجم گفت: «ما خیلی

مفتخر و سرافرازیم که دسته‌ای از هنرمندان مشهور شرقی به دیدن پایتخت ما آمده‌اند. لذا ما موقع را مغتنم شمرده مقدم آن را تبریک می‌گوئیم. چنان که مسبوق هستید کمپانی فیلم برداری «اوپا» که از بزرگترین کارخانه‌های دنیاست در نظر دارد فیلم «امیر ارسلان» و «حسین کرد» و «سیره عنتر» را بردارد. ازین رو رئیس کمپانی ورود مهمانان عزیز را غنیمت شمرده از آقایان خواهشمند است دعوتش را اجابت نموده و در فیلم‌های نام برده شرکت بکنند. برای انجام مراسم قرار داد و ملاقات همکاران عزیزش رئیس کمپانی فردا ساعت ده در دفتر خود منتظر است.»

آقای سنت: «آقای مترجم! مخصوصاً به رئیس خودتان بگوئید که من در بازی ید طولائی دارم و در تعزیه‌ها رل نعش را بازی می‌کردم. وقتی که روی لنگه‌ی در خوابیده بودم و مرا دور می‌گرداندند، هفت قرآن در میان همه گمان می‌کردند که من مرده‌ام.»

آقای عندلیب: «چه می‌گوئید؟ آیا از کفار می‌خواهند به دین حنیف اسلام مشرف بشوند؟»

مترجم: «خیر قربان! کمپانی «اوپا» از شما دعوت کرده.»

عندلیب: «گمان می‌کنم مجلس ختم است یا کسی مرده.»

مترجم: «چون فرمایشات سرکار در لفافه است و درست نمیفهمیم، بهتر اینست که فردا در مهمانخانه شرفیاب بشویم.»

همین که آن‌ها رفتند، چند قدم دورتر نماینده‌ی سیرک معروف برلین «سیرکوس بوش» ما را جلو بر کرد. ولی چون مترجم نداشت نتوانست مطالب خودش را حالی آقایان بکند. او هم آدرس مهمانخانه را گرفت و رفت تا فردا داخل مذاکره بشود.

چند نفر از عکاس‌های معروف به حالت‌های گوناگون از ما عکس برداشتند. از طرف دیگر دسته‌ی زیادی زن و مرد دور ما را گرفته بود و کارت پستال خودمان را می‌دادند تا زیرش به رسم یادگار امضاء بکنیم. اما به واسطه‌ی ندانستن زبان بیشتر اسباب حیرت طرفین می‌شد. درین میان آقای سنت موقع را برای لاس زدن با دختران غنیمت دانست و از سه تا صیغه موعود دوتایش را انتخاب کرد. وقتی که خسته و درمانده به مهمانخانه برگشتیم، جمعیت زیادی از پلیس، مخبر روزنامه و مردم متفرقه دور مهمانخانه بودند. اول سراغ آقای سکان الشریعه را گرفتیم. صاحب مهمانخانه گفت که از قرار اطلاع پلیس با هواپیما مسافرت کرده اما پیش آمد بدتری رخ داد. وارد اتاق آقای تاج که شدیم دیدیم ایشان به حال اغما پای منقل وافور خشک‌اش زده است. در حالی که سه نفر پلیس همه‌ی گره بسته‌ها و لباس و

زیر شلواری او را بازرسی می‌کردند. این دفعه به جریمه‌ی تنها هم اکتفا نمی‌کردند و حضور همه‌ی جمعیت بعثه اسلامی در عدلیه لازم بود. هر چه میانجیگری شد که آقای تاج ناخوش بوده و نمی‌دانسته و عادت به تریاک داشته به خرج آن‌ها نمی‌رفت. آقای تاج می‌فرمودند: «نگوئید نمی‌دانسته، بگوئید آمده مردم را به دین حنیف اسلام دعوت بکند مردک‌هی کافر نجس چه حق دارد با من بلند حرف بزند؟ به او حالی بکنید که من رئیس بعثه اسلامی‌هستم و پشت سر ما از جبال هندوکش گرفته تا جزایر وقواق پانصد هزار میلیون گوینده‌ی لاالله الاالله است و یک اشاره‌ی من کافی است که همه‌ی مسلمانان شما را با سیخ و افور تکه تکه بکنند. اگر هم رشوه می‌خواهد بگو در شرع مبین اسلام بغیر از برای علما برای سایرین رشوه حرام است و انگهی آقای سکان الشریعه از آن وقتی که رفته هنوز پول‌ها را نیاورده.»

آقای عندلیب و سنت که دیدند هوا پس است به طرف در برگشتند. ولی درین بین دو نفر با کلاه و نشان مخصوص جلو آن‌ها را گرفتند و مترجم این‌طور گفت: «آقایان محترم! من مفتخرم که از طرف رئیس «سوئو گارتن» باغ وحش برلین به شما سلام برسانم. می‌دانید که کوس شهرت شما در همه‌ی آفاق پیچیده است.»

سنت: «از جبال هندوکش گرفته تا اقصی نقاط جابلقا و جابلسا و جزیره‌ی وقواق.»

مترجم: «بلی، بلی صحیح است. به همین مناسبت آقای رئیس باغ وحش به مناسبت ورود شما يك نمايشگاه شرقی در این باغ فراهم کرده و چشم به راه قدوم مهمانان عزیز است و از آقایان خواهش عاجزانه دارد که اگر برای همیشه هم نخواستند اقلًا چند روز به قدوم خود ایشان را سرافراز کرده در باغ مهمانی ایشان را بپذیرند. می‌دانید که وسائل آسایش آقایان از هر حیث فراهم است و هر شرایطی که بکنند به روی چشم قبول می‌شود.»

آقای عندلیب: «باغ دارد؟»

مترجم: «بلی باغ معروف لابد شنیده‌اید باغ.»

عندلیب: «باغ سبز پر از وحوش و طیور از چرنده، پرنده و دونده. بگویید بینم سید سبز قبا هم دارد؟»

مترجم: «سبز قبا هم دارد.»

عندلیب: «من خوابش را در ترن دیده بودم می‌آیم.»

آقای عندلیب و سنت دعوت رئیس باغ وحش را اجابت کردند و در اتومبیل نشسته و رفتند. نیم ساعت بعد هم آقای تاج را به نظمیہ بردند.

در این صورت تا اینجا مأموریت من انجام یافت و جمعیت

بعثه الاسلامی پراکنده شدند. فردا با تلگراف از مدیر مجله‌ی «المنجلاب» کسب اجازه خواهم کرد که آیا باز هم باید گزارش آقایان را بنگارم و یا به مأموریت دیگری بروم. شب از نزدیک باغ وحش که می‌گذشتم دیدم با خط سرخ بالای در آن روشن می‌شد: «نمایشگاه شرقی!»

البرالین فی ۲۲ ذیقعه الحرام

۱۳۴۶

الجرجیس یافت بن اسحق الیسوعی

مکتوب سوم

دو سال و نیم از قضیه‌ی بعثه الاسلام می‌گذشت. بعد از آن که جمعیت در برلین از هم پراکنده شد، من به سمت مخبر مخصوص مجله‌ی المنجلاب به پاریس انتقال یافتم و درین مدت هیچ اطلاعی راجع به آنها به دست نیاوردم و اسمشان را هم نشنیدم. اما پیش آمدی برایم رخ داد که ناگزیرم شرح آن را ضمیمه‌ی یادداشت‌های مسافرتم بکنم زیرا به منزله‌ی متمم حکایت جمعیت بعثه الاسلامیه به شمار می‌آید و شرح آن به قرار زیر است:

دیشب ساعت یازده از سینما برمی‌گشتم، در یکی از کوچه‌های محله‌ی «مون مارتر» وارد می‌کنده‌ی کوچکی شدم. در آن جا یک نفر ساز دستی می‌زد و دیگری «بانژو» و تنها زن و مردی به آهنگ «ژاوا» می‌رقصیدند. نزدیک من سه نفر از داش‌های تمام عیار کنار میز ورق بازی می‌کردند. یکی از آنها سیاه مست بود و پی در پی مشت روی میز می‌زد و می‌گفت: «یک گیلان دیگر» پیشخدمت گیلان‌های خالی را می‌برد و گیلان‌های پر

به جای آن‌ها می‌گذاشت. نعلبکی‌های مشروب که رویهم چیده شده بود مانند برج بابل از کنار میز بالا می‌رفت. یکی از آن‌ها گفت: «ده دقیقه‌ی دیگر بیزنس (Business) شروع می‌شود، من می‌روم.»

رفیق‌اش پرسید: «راستی ژیمی حالا کار و بارت سکه است یا نه؟»

ژیمی: «پیشب سیصد و شصت فرانک مک زیر لامپی بلند کردم. اما چه کاری! يك شب نشد که دو بعد از نصفه شب بخوابم. پیشب هم‌اش در خواب می‌گفتم يك بانکو دوپست لویی آقایان خانم‌ها بازی کنید ... زنم مرا بیدار کرد به خیالش هذیان می‌گویم.»

سومی گفت: «باز هم کار تو، بعد از يك هفته دوندگی، پیشب بود که سوزی مرا غال گذاشت. يك تیکه‌ی دیگر پیدا کردم. يك خر پول مصری را گیر آوردم و بعد از دو ساعت چانه زدن فقط ۲۵ فرانک نیزه زدم. پول مشروجم نمی‌شد. من اگر شبی يك بطر ورموت نزنم از تشنگی می‌میرم.»

ژیمی: «من هم اگر نرقصم خوابم نمی‌برد. خوب ژوب تو چیزی نمی‌گویی؟ معلوم می‌شود تو دماغت چاق‌تر از ماست. حالا امشب هم طلبات فردا شب حسابمان را پاك می‌کنیم.»

دو نفرشان بلند شدند و گفتند: «پرفسور سنت الاقطاب خدا حافظ» و رفتند. این اسم را که از دهن این لات‌های کاسکت به سر شنیدم از جا جستم. دقت کردم، دیدم این همان دلاک بعثه الاسلامیه و پرفسور عملی فقهیات است که اینجا نشسته به زبان داش‌های پاریس حرف می‌زند و روبه‌رویش يك دسته نعلبکی کوت شده. چشم‌هایم را مالیدم، او هم متوجه من شد خودش را انداخت در بغلم ماچ و بوسه کرد و گفت: «شما هم اینجا» من با تعجب روی میز او را نگاه کردم که قالیچه‌ی سبز رنگ پهن بود، يك دسته ورق روی آن و يك گیلان «ورموت» هم کنارش. سنت دوستانه به پشتم زد و گفت: «عیبی ندارد، اگر ما را توی ترن آن جور دیدی برای مصلحت روزگار بود. اما ورق برگشت و روزگار ما را به اینجا کشانید!»

من عقل از سرم داشت می‌پرید. برای این که مطمئن بشوم پرسیدم: «آخر برای سکینه دخترتان موش خرمائی فرستادید؟»

سنت: «امسال برای سکینه و والدهاش پیراهن کش پلاژ فرستادم تا دم شط العرب آب تنی کنند.»

«خوب باد نزله چطور است که توی ترن از دست‌اش می‌نالیدید؟»

بگوئید: «البومین یا مرض قند. ما دیگر فرنگی مآب و متمدن

شده‌ایم، این همان مرض قند موروثی است.»

«چطور؟»

«موروثی دیگر. چون پدر بزرگم دکان قنادی داشت، خروس قندی

می‌فروخت.»

«رفقاییت کجا هستند؟»

«راستی این‌ها که با من بودند نشناختی؟ یکی از آن‌ها عندلیب

الاسلام بود. اینجا اسم خودش را «ژان» گذاشته و آن یکی که

لباس سیاه پوشیده بود آقای تاج المتکلمین بودند. اینجا به او

«ژیمی» می‌گویند. من هم به اسم «ژوب» معروف هستم.»

«پس آقای سکان الشریعه کجاست؟»

«آقای سکان الشریعه مؤلف کتاب معروف زبده النجاسات را

می‌گویند که در علم معلوم و مجهول سرآمد روزگار است؟ تا یک

ماه پیش اگر پشت گوشمان را دیدیم، او را دیدیم. پول‌های بعثه

الاسلامی را زد به جیب و دك شد رفت آن جا که عرب نی

بیندازد. این هم يك فندش بود! میان خودمان باشد، نامردی کرد،

چون وقتی، این جنغولك بازی را در آوردیم با هم قرار و مدار

گذاشتیم پول‌ها را چهار نفری بالا بکشیم. او سهم ما را هم

قاچاق شد و حالا به این حرف‌ها گوشش بدهکار نیست. می‌دانی

چه کاره است؟ دربان «فولی برژه» شده. یادت هست وقتی که

آقای تاج گفت: همی تیاترها را خراب میکنیم جایش روضه میخوانیم آقای سکان دستپاچه شد؟ می‌گفت: «فولی برژه» را به دست من بسپارید. من نمی‌دانستم فولی برژه چیست. اما حالا دربانش شده و نانش توی روغن است. قسمت را تماشا کنید! دیگر چه می‌شود کرد؟»

«خوب آخرش کسی را مسلمان کردید؟»

سنت خندید: «چرا يك نفر را و از آن سرونه به بعد من پشت دستم را داغ کردم که دیگر از این ناپرهیزی‌ها نکنم.»

«چطور؟»

«روزی که راه افتادیم هیچ کدام از ما به قدر من به فکر کارخودش نبود. چون مرا آورده بودند که کفار را ختنه بکنم، من گنجشک را به سه زبان یاد گرفتم: به روسی «وارابی» به آلمانی «اشپرلینگ» به فرانسه «موانو» می‌دانید چرا؟ چون در موقع ختنه باید گفت «گنجشک پرید» که تا بچه متوجه گنجشک می‌شود پوست را ببرند. به بینید من تا کجایش را خوانده بودم!

خوب لغت «پرید» را دیگر لازم نداشتم یاد بگیرم. با دست اشاره می‌کردم یا می‌گفتم: «پر...» اما از شما چه پنهان که این سه لغت هیچ کدام به دردم نخورد.» «چطور؟»

«يك روز آقای تاج به طمع آن که دوباره موقوفات را زنده بکند،

پایش را توی يك كفش کرد که هر طور شده باید يك نفر از كفّار را مسلمان بکنیم و دسته جمعی با او عکس برداریم و به بلاد اسلام بفرستیم. پارسال بود، زیر پل رودخانه سن يك نفر گدا گیر آوردیم به او دو هزار فرانك وعده دادیم تا بگذارد ختنه‌اش بکنیم. اولش می‌ترسید، بالاخره راضی شد. از شما چه پنهان! هر چه معلوماتم را به رخ کشیدم و به سه زبان گنجشك برایش گفتم حالیش نشد چون اصلاً ایتالیائی بود. بعد هم رفت شکایت کرد که مرا از توالد و تناسل انداخته‌اند. محکوم شدیم و هر چه پول برایمان باقی مانده بود روی ختنه سوران او گذاشتیم!»

«رفقاییت چه می‌کنند؟»

«ژان، نه عندلیب الاسلام یادتان هست در برلین چشمش که به زن‌ها می‌افتاد به هم می‌گذاشت و استغفار می‌فرستاد و ما زیر بازویش را می‌گرفتیم کور مال کور مال راه می‌رفت؟ خوب، اینجا دلالی می‌کند. دلال محبت است و گاهی هم دست چربش را به سر کچل ما می‌کشد. کار و بارش بد نیست پریروز خندید و گفت ما هم قسمت‌مان دلالی بود! در سامره که بودیم صیغه بیست و چهار ساعته می‌کردیم، اینجا صیغه نیم ساعته برای مردم می‌کنیم. آن بیست و سه ساعت و نیم دیگرش هم برای اینست که در اینجا به وقت بیشتر اهمیت می‌دهند تا در بلاد اسلامی.»

«شوخی می‌کنی؟»

«خدا پدرت را بیمارزد! مگر یادت رفته من می‌گفتم اگر يك قطره شراب در دریا بیفتد، بعد دریا را به خاک پر کنند به طوری که تپه‌ای به جای آن بشود و به سر آن تپه علف بروید و گله گوسفندی از آن علف بچرد من از گوشت هیچ يك از آن گوسفندان نمی‌خورم؟ اما حالا!» (اشاره به گilas مشروب کرد)

«این آقای عندلیب الاسلام بود که می‌گفت اگر نرقصم شب خوابم نمی‌برد؟»

«نه این آقای تاج بود. یادتان هست چه عربی بلغور می‌کرد؟ هم‌هاش میگفت الخمر والمیسر. پارسال پول خوبی از جمعیت مسلمین بالا کشید هم‌هاش را قمار کرد. حالا خودش را راضی کرده که بازی دیگران را تماشا بکند. در «فانتازیو» مستخدم میز قمار است. تابستان به کازینو دوویل می‌رود. کارش اینست که نمره‌ها را می‌خواند و پول‌ها را با کفگیرك جلو می‌کشد. يك زن فرنگی هم گرفته اگر سر غذایش گوشت خوك نباشد قهر می‌کند.»

«شما چطور به پاریس آمدید؟ پول از کجا آوردید؟»

«به! آقای مخبر محترم مجله‌ی المنجلاب پس شما از کجا خبر دارید؟ مگر نمی‌دانید ما دعوت رئیس باغ «سوئو گارتن» را

پذیرفتیم؟ چون دستمان از همه جا کوتاه شد و به هیچ عرب و عجمی بند نبود، دو سه ماهی نانمان توی روغن بود يك دستگاه عمارت به ما دادند. نه، يك قصر بود با روزی ۲۵ مارك به هر کدامان. به اضافهی خوراك و پوشاك. در باغ از همه جور جانورهای روی زمین که خیالش را بکنید از چرنده و پرنده و خرنده بود. شبها آقای تاج دعا میخواند و به در و دیوار فوت می کرد که مبادا این جانوران بیایند ما را بخورند. روز اول که ببر را دید غش کرد.»

«آقای تاج مگر به جرم کشیدن تریاک حبس نبود؟»

«رئیس باغ وحش حبس او را خرید و التزام داد که دیگر تریاک نکشد. او را هم آوردند پیش ما. جای شما خالی خیلی خوش گذشت. دخترها مثل پنجهی آفتاب می آمدند به تماشای ما. من دو تا از آنها را بلند کردم. کارمان هم این بود که زن و مرد می شدیم، صیغه می کردیم، طلاق می دادیم، روضه می خواندیم، مردم می خندیدند، برایمان دست می زدند، در روزنامه ها عکس ما را چاپ می کردند. از شما چه پنهان عکس مان که چاپ شد، در بلاد اسلامی گمان کردند که ما جداً مشغول تبلیغ هستیم و کارمان بالا گرفت. برای تشویق ما، از چهار گوشه ی دنیا مسلمین مثل ریگ برایمان اعانه و پول می فرستادند. بعد فکر خوبی برایم

آمد: به رئیس باغ وحش گفتم چهار صد لولهنگ و نعلین را که به جای وثیقه در مهمانخانه گذاشته بودیم تحویل بگیرد. او هم همین کار را کرد و آنها را دانه‌ای ۱۲ مارك به مردم فروختیم. در هر صورت چه در دستران بدهم پول‌ها که جمع شد، هر چه باشد آخوند و آخوند زاده بودیم، طمع‌مان غالب شد. گفتیم برویم پاریس هم نمایش بدهیم، پول در بیاوریم. اما توی دلمان به این فرنگی‌های احمق می‌خندیدیم. کاری که شغل و کاسبی روزانه‌ی ما بود آنها را به خنده می‌انداخت. من به تاج گفتم خبر بدهیم هر چه سید گشنه و آخوند شپشو و عرب موشخوار هست بیاورند این جا تا به نوائی برسند. او صلاح ندید گفت آن وقت دکان خودمان کساد می‌شود. باری آمدیم پاریس يك خرده این در و آن در زدیم. اعلان‌هایمان را به این و آن نشان دادیم، اما دیگر بختمان برگشت. هر چه در آن جا در آورده بودیم اینجا خرج کردیم، وقتی می‌آورد، وقتی نمی‌آورد. بعد هم آمدیم يك نفر را مسلمان بکنیم که کلی جریمه شدیم، حالا هم این حال و روزمان است! « شما که خودتان اعتقاد به اسلام نداشتید، پس چرا این قدر سنگ‌اش را به سینه می‌زدید؟»

«ای پدر! تو هم خیلی رندی، مگر نمی‌دانستی که ما همه‌مان جنگ زرگری می‌کردیم و چهار نفری دست به یکی شدیم تا

موقوفات را بالا بکشیم و کشیدیم.»

«آخر مذهب، آخر اسلام؟»

«مذهب چی، کشك چی؟ مگر اسلام بجز چاپیدن و آدمکشی است؟ همه‌ی قوانین آن برای يك وجب جلو آدم و يك وجب عقب آدم وضع شده. یادت رفت قوت لایموت مرام اسلام را چطور شرح داد که یا مسلمان بشوید و از روی کتاب «زبده النجاسات» عمل کنید و یا می‌کشیمتان و یا خراج بدهید. این تمام منطق اسلام است. یعنی شمشیر برده و کاسه‌ی گدائی اخلاق و فلسفه‌ی بهشت و دوزخ آن را هم یادت هست که تاج چه می‌گفت؟ که در آن دنیا به مردم مسلمان فرشته‌ای می‌دهند که پایش در مشرق و سرش در مغرب است به اضافه‌ی هفتاد هزار شتر و قصری که هفتاد هزار اطاق دارد. من حاضرم اعمال شاقه بکنم و این فرشته را به من ندهند که نمی‌توانم سر و تهش را جمع و جور بکنم. آن قصر را هم اگر روزی يك اطاقش را جارو بزنم تازه در آن دنیا جاروکش می‌شوم و اگر بنا بشود به هفتاد هزار شتر رسیدگی کنم در دنیای دیگر شتر چران خواهم شد. در صورتی که همه‌ی خانم‌های خوشگل و دخترهای اروپائی در دوزخ هستند. و اگر ماهیت اشخاص عوض می‌شود پس آن‌ها ربطی به این دنیا ندارند و مسئول کردار و

رفتار سابق خودشان نخواهند بود.»

«مگر این همه فلاسفه و علمای اروپائی در مدح اسلام کتاب ننوشته‌اند؟ آن‌ها را چه می‌گوئی؟»

«آن هم برای سیاست استعماری است. این کتاب‌ها دستوری است که برای داشتن ما شرقی‌ها تألیف می‌کنند تا بهتر سوارمان بشوند. کدام زهر، کدام افیون بهتر از فلسفه‌ی قضا و قدر و قسمت جهودها و مسلمانان مردم را بی‌حس و بی‌ذوق و بد اخلاق می‌کند؟ يك نگاه به نقشه‌ی جغرافی بی‌بنداز. همه‌ی ملل اسلامی توسری خور، بدبخت، جاسوس، دست‌نشانده و مزدور هستند. ملل استعماری برای به دست آوردن دل آن‌ها و یا تفرقه انداختن بین هندو و مسلمان به نویسنده‌های طماع زر پرست وجه نقد می‌دهند تا این ترهات را بنویسند.»

«آیا منکر تمدن اسلامی هم می‌شوی؟»

«کدام تمدن؟ تمدن عرب را می‌خواهی کتاب شیخ تمساح «آثار الاسلام فی سواحل الانهار» را بخوان که همه‌اش از شیر شتر و پشگل شتر و عبا و کباب سوسمار نوشته است. باقی دیگرش را هم ملل مقهور از پستی خودشان ساخته و پرداخته و به دم عرب‌ها بسته‌اند. چرا همین که ممالک متمدن، عرب را راندند دوباره رجوع به اصل کرد و با چپی آگالش دنبال سوسمار دوید؟»

«پس این همه جانماز آب کشیدن، این همه عوام فریبی برای چه بود؟»

«مگر ما نباید نان بخوریم؟ این کاسبی ماست، دکان ماست که مردم را خر بکنیم. مرحوم ابوی خدا بیامرزا! از آن آخوندهای بی دین بود. همیشه به ترکی می‌گفت: «ای موسولمان قارداش. سنین ایقین هاراچاندی که یخ چخمارتمادی» یک روز یک شیشه گلابی را به دو روپیه به یک ضعیفه‌ی زوار فروخت و گفت: «سر آن را محکم نگهدار تا همزادت در نرود.» من گفتم: «ای بابا تو دیگر چرا؟» جواب داد: «این مردم جن دارند، اگر من جن آن‌ها را نگیرم یکی دیگر می‌گیرد. پس تا مردم خرند، ما هم سوارشان می‌شویم. همین قدر باید خدا را شکر بکنیم که همه‌مان زرنگ بودیم و توانستیم گلیم خودمان را از آب در بیاوریم و گرنه اگر تبلیغ اسلام را کرده بودیم حالا هر کدام توی یک مریضخانه خوابیده بودیم و پشت گردنمان هم یک مشمع خردل چسبیده بود.»

«راستی حالا شما چه کاره هستید؟»

«من دیدم پول‌ها دارد به ته می‌کشد. آدم با ضعیفه صاحب این میکده شریک شدم. اسم این جا را هم عوض کردم.»

شیشه در را نشان داد که رویش نوشته بود «میسربار» (نوشگاه میسر)

«میسر یعنی چه؟»

«این را به یادگار همان آیه‌های تاج درست کردم که همیشه می‌گفت: «الخمیر والمیسر» خودش که قمار باز شد من هم می‌فروش.»

«میسر یعنی شراب؟»

«خود تاج هم معنی‌اش را نمی‌دانست. آمد از من پرسید. در هر صورت هر کلمه از قرآن سیصد هزار معنی دارد. بگذارید این هم یکی‌ش باشد.»

بعد رویش را کرد به موزیکچیان و گفت: «یک تانگو خوب به افتخار رفیق‌مان بزنید.»

و دستور داد یک گیلان شراب بوژوله برایم آوردند که به سلامتی کاروان اسلام نوشیدیم.

به تحقیق، جهاد اسلام این طور تمام شد.

الباریس فی 12 اکتوبر 1930

این کتاب برای چاپ دو صفحه DIN4 در یک صفحه تنظیم شده است.
یعنی قطع کتاب DIN5 می باشد.